

# نقش دو معلم در یک مدرسه

بازسازی خاطرات یک دانشجوی حرفه‌ی معلمی از دوران تحصیل در مدرسه

دکتر علی رؤوف

## سرآغاز

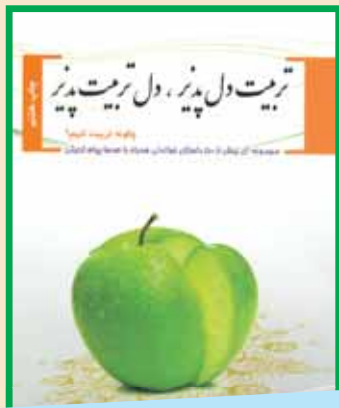
وقتی سهیلا میرمنوچهری راوری دانشجوی دانشگاه تربیت معلم، در کلاس‌های «اصول و مبانی آموزش و پرورش امروز» و «فلسفه‌ی تربیت معلم» حاضر شد و درباره‌ی موضوع «هیچ انسانی مثل انسان دیگر نیست» و «هیچ معلمی نمی‌تواند مانند معلم دیگری باشد» بحث کرد، دریافت که هیچ یگانگی حرفه‌ای در میان تدریس معلمان وجود ندارد یا نمی‌تواند وجود داشته باشد. هر معلمی بر پایه‌ی مهارت‌ها و حرفه‌مندی و توان‌مندی‌ها و نیز علاقه‌مندی‌های خود می‌تواند به دانش‌آموزانش یاد بدهد و یادگیری‌های فرد فرد آنان را برای ورود به زندگی در بزرگسالی آماده سازد. در این درس، سهیلا به یاد آورد که در دوران تحصیل قبل از دانشگاهش، چه علاقه‌مندی‌ها و دل‌بستگی‌هایی به معلمان «خوب» خودش داشته و چه بی‌علاقگی‌ها و رفتارهای ناپسندی را با برخی از معلمان «ناخوب» تجربه کرده است. در این نوشته، او با یادآوری‌ها و تلنگرهای ذهنی شاد و غم‌انگیزی که در حافظه نگاه داشته، به بازسازی دو صحنه از خاطرات خود با عنوان «نقش دو معلم در یک مدرسه» پرداخته است. من در مقام مدرس کلاس‌های این دانشجوی نوشته‌ی او را با ویرایشی مختصر به شما خوانندگان رشد ابتدایی تقدیم می‌کنم.

۰۴

بچه‌ها با شور و نشاط وصف‌ناپذیری در حیاط مدرسه بازی می‌کردند. صدای زنگ به گوششان رسید، ولی دلشان می‌خواست وانمود کنند که نشنیده‌اند.

به هر حال، به سرصف آمدند و با نظم و ترتیب وارد کلاس‌هایشان شدند. بعضی از کلاس اولی‌ها که هنوز غم دوری از مادر و محیط خانه را داشتند و در خود فرو رفته بودند، با آمدن معلم از جا برخاستند و مادر را برای ساعتی فراموش کردند. کلاس‌های بالاتر هم به همین ترتیب با ورود معلم کار خود را شروع کردند، اما در این بین کلاسی بود که بچه‌های آن بیشتر در این فکر بودند که «ای کاش امروز معلم نیاید». یکی می‌گفت: کاش مریض شود. یکی می‌گفت: کاش تصادف کند و نیاید و دیگری می‌گفت: ای کاش پایش بشکند. اما نه! پای او نشکسته بود و صدای قدم‌هایش که خیلی محکم و مصمم بود، به گوش می‌رسید. بچه‌ها غرغرکنان سر جایشان نشستند و او وارد کلاس شد. بچه‌ها از جایشان بلند شدند





## تربیت دل پذیر، دل تربیت پذیر

مؤلفان: محمدحسین رادمنش، افسر خلیلی  
ناشر: مؤلف (۸۳۴۵۳۵۶ - ۰۳۵۱)  
نوبت چاپ: هشتم، بهار ۱۳۹۰  
قیمت: ۳۰۰۰ تومان

### اصغر ندیری

سقراط آرزو داشت در بلندترین نقطه‌ی شهر آتن بایستد و به مردم بگوید: «چرا بهترین سال‌های عمر خود را به جمع‌آوری ثروت می‌گذرانید؟ در حالی که آن گونه که لازم است در تعلیم و تربیت کودکان خود تلاش نمی‌کنید؟ این در حالی است که روزی ثروت خود را برای آنان باقی خواهید گذاشت!»

تلاش در راه رشد و تعالی کودک از وظایف اسلامی پدران، مادران و معلمان است. پس از خانواده، مدرسه از اهمیتی فوق‌العاده در تعلیم و تربیت کودک برخوردار است. پس در این زمینه از ابزارهای کارآمده داستان‌ها و نکات تربیتی است که اگر به‌جا گفته شود، اثری اعجاب‌آور بر جای می‌گذارد.

**کانت**، از مریبان بزرگ تعلیم و تربیت، گفته است: «از فعالیت‌های بشر، دو کار بسیار سخت است: یکی حکومت‌داری و دیگری تعلیم و تربیت.»

بنابراین، کسی نمی‌تواند ادعا کند که تمام راهکارهای تربیتی را در پرورش فرزانه‌ای به کار برده است اما مؤلفان این کتاب سعی کرده‌اند در کنار آوردن داستان‌ها و نکات خواندنی و باتوجه به روش تدریس قرآن کریم به بررسی لایه‌های پنهان تربیت بپردازند.

در ادامه خلاصه‌ای از داستان «دو دانه» را که به موضوع اعتماد به نفس پرداخته است، می‌آوریم.

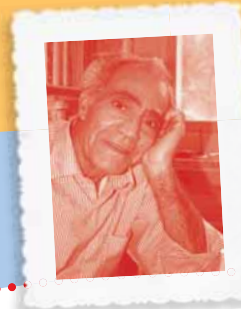
دو دانه در هوای مساعد بهاری روی زمین افتادند. اولی گفت: «دل‌م می‌خواهد پاهایم را به زمین فرو برم و بینم در تاریکی زمین چه خبر است!»

دومی گفت: «نه نه! من می‌ترسم. شاید در آن تاریکی کرمی باشد که پایم را گاز بگیرد.»

دانه‌ی اول کارش را شروع کرد و به رشد کردن ادامه داد. دانه‌ی دوم در همین فکرها غرق بود که یک مرغ خانگی نوکش زد...»

دقت داشتن، جرئت ورزیدن، برخورد صحیح با مشکلات و حل مسئله از جمله درس‌هایی است که با خواندن نکته‌های این کتاب یکی از راه‌های صحیح برخورد با کودک و رشد دادن او را به خواننده نشان می‌دهد.

محمدحسن رادمنش و افسر خلیلی، از فرهنگیان خوش‌فکر استان یزد هستند.



ولی ناگهان صدای کشیده‌ای که به گوش یکی از دانش‌آموزان خورد، آنها را تکان داد. بلی، آن طفل از شدت نفرت نمی‌خواست جلوی پای معلم بلند شود و به این ترتیب، جریمه‌ی خود را دریافت کرد. ناظم مدرسه که داشت در راهروی مدرسه قدم می‌زد، متوجه این اتفاق در کلاس شد اما آن را ندیده گرفت و گذشت. بعد از گذشتن از چند کلاس، به کلاسی رسید که بچه‌ها ساعت اول را ورزش کرده بودند. در باز بود. به نظرش آمد یکی از بچه‌ها سر کلاس چیزی می‌خورد ولی نه! همه داشتند چیزی می‌خورند. او تعجب کرد! همه خوش حال بودند. ناظم کمی خود را پنهان کرد و آن‌جا ایستاد. مثل این که بچه‌ها مشغول خوردن صبحانه‌ای مختصر بودند. شنید که معلم می‌گوید: «بسیار خوب بچه‌ها، حالا گوش کنید.» کلاس آرام و سراپا گوش شد و معلم شروع کرد به نوشتن ۱۵ و ۲۵۶ و به کارش ادامه داد. ناظم با

خود فکری کرد و به سمت کلاس قبلی که در آن‌جا بچه‌ای سیلی خورده بود، برگشت. با کمال تعجب دید دفتری پاره وسط کلاس افتاده و بچه‌ای جلوی تخته دست‌ها و یک پایش بالا ست و جریمه شده است. معلم هم الفظی را به زبان می‌آورد. آری او داشت «تقسیم» درس می‌داد. هر دو کلاس آرام بودند ولی در این کلاس قلب بچه‌ها مانند گنجشکان دورافتاده از مادر می‌تپید و فضای کلاس را پر از ترس و وهم کرده بود. ناظم با خود فکر کرد و به یاد شعری از مولانا جلال‌الدین رومی افتاد که در دوران تحصیلش خوانده بود:

هر دو گریک نام دارند در سخن  
لیک فرق است این حسن با آن حسن

